

تحلیلی در تفکر شیعه

در دایرةالمعارف تشیع آمده است:

تشیع مصدر باب تفعّل و شیعه دارای معانی لغوی و اصطلاحی است، در معانی لغوی به معنی پخش شدن است و به فرقه یا گروهی که امر یگانه ای داشته باشند و به دوستان و یاران مرد نیز گفته می شود و جمع آنان اشیاع و شیع است که به معنی مثل و مانند و فرقه ها نیز آمده است. واژه شیعه به صورت مفرد چهار بار در قرآن آمده است مریم ۶۹، قصص ۱۵، صافات ۸۳ و حجر ۱۰ و در اصطلاح به پیروان حضرت علی و خاندانش اطلاق می شده است.^۱

از آنجا که کلمه شیعه در قرآن آمده مصداقش هم در زمان پیامبر باید بوده باشد، دلیل آن نیز نقل قولی است از جابر بن عبدالله انصاری که می گوید: نزد پیغمبر بودم که علی از دور نمایان شد. پیغمبر فرمود: سوگند به کسی که جانم به دست اوست این شخص و شیعیانش در قیامت رستگار خواهند بود. ابن عباس نیز می گوید: وقتی آیه «همانا کسانی که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند، به تحقیق که آنان بهترین خلق خدایند»^۲ نازل شد، پیغمبر به علی فرمود: مصداق این آیه تو و شیعیانت می باشید که در قیامت خوشنود خواهید بود و خدا هم از شما راضی است.^۳

ملا عبدالصمد همدانی در بحرالمعارف از تفسیر امام حسن عسکری (ع) نقل می کند که: روایات بسیار ذکر شده که هر کس به مرتبه سلمان و ابوذر نرسد، بلکه قلب او مانند قلب ابراهیم خلیل الله نباشد و اسم تشیع را بر خود بندد دروغ گفته و گناهکار و مستحق عذاب است.^۴

۱ - سید محمد مهدی جعفری، تشیع، ص ۳.

۲ - سوره بینه، آیه ۷.

۳ - همان به نقل از الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۷۹.

۴ - عبدالصمد همدانی، بحرالمعارف، طرائق الحقائق، ج ۱، ص ۵۴.

از علی (ع) نقل است که فرمود: شیعه ما از خود گذشتگان در راه ولایت ما، دوستدار یکدیگر در جهت موالات ما، و یار یکدیگر در مورد امر ما هستند.^۱

در قرآن آیاتی است که مفسران مصداق آنها را شیعه دانسته اند، از جمله آیه ۷ سوره بینه: «آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، همانا بهترین مردم آنانند». جابر بن عبدالله، ابوسعید خدری و ابن عباس آن آیه را درباره علی دانسته اند. ابن عباس می گوید: وقتی این آیه نازل شد رسول خدا (ص) به علی فرمود: هان تو و شیعیانت در روز قیامت از خداوند راضی و خداوند از شما خشنود است.^۲

در بحار خبری از رسول خدا آمده است که به علی (ع) فرمود: یا علی شیعیان تو در روز قیامت فائزند، پس کسی که اهانت رساند به یکی از آنها به تو اهانت رسانیده است و اهانت تو اهانت من است، و اهانت من سبب دخول آتش است.

شیعیان تو خلق شدند از فضل طینت ما پس هر کس دوست دارد شیعه تو را ما را دوست داشته است و کسی که آنها را دشمن دارد ما را دشمن داشته است. یا علی به تحقیق که شیعه تو آمرزیده شده اند هر چند که گناه آنها زیاد باشد و عیوب آنها زیاد باشد.^۳

آغاز تکوین و تطور شیعه

در بین معتقدان به اسلام گروهی از خواص، اهل معرفت بودند که از ترس شمشیر و یا به طمع غنایم و یا تقلید به دیانت اسلام رو نیاورده بودند، بلکه جاذبه معنوی حضرت محمد و پیام های آگاهی بخش و محبت آمیز وی، روح نیازمند آنان را به شور و شوق واداشته بود تا با پیروی از حضرت، فطرت حقیقت جو و آگاهی طلب خود را ارضا نمایند و خویشتن خردورز خود را در ورای سنت های رایج کفر آمیز و جاهلانه پیدا کنند.

این گونه پیروان مصداق آیه: «از مؤمنان برجستگانی هستند که عهد خداوندی را به راستی پذیرا شدند»^۴ می باشند، لذا آنان در همه موارد صادق

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۷؛ صفات الشیعه، ص ۲۳.

۲- الدر المنثور، ج ۸، ص ۵۸۹، ضمنا سیوطی و طبری و غیره نیز در تفسیر این آیه همین نظر را نوشته اند.

۳- بشارة المؤمنین تألیف سلطان علیشاه گنابادی، ص ۶۱ به بعد، به نقل از بحار الانوار.

۴- سوره احزاب، آیه ۲۲.

و پایدار و آمادهٔ اخذ معارف از کانون وحی و اجرای مقاصد رسول خدا بودند، زیرا کلام خدا را شنیده بودند که:

«بگوا ای پیامبر: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا اینکه خدا شما را دوست بدارد».^۱ از این رو صاحب بشارة المؤمنین می‌نویسد: در اول امر اسم شیعه را بر بیعت کنندگان به علی (ع) اطلاق می‌کردند که بیعت و لویه بود. مصداق این بیعت کنندگان صادق بر عهد و محبت پیشگان نیکو کردار اهل صفه بودند که عمدتاً بینوا بودند یا چون سلمان زر و زیور جهان را رها کرده و پروانه وار گرد وجود حضرت محمد (ص) گرد آمده بودند و پس از هجرت به مدینه در روی سکوه‌های مسجد می‌خوابیدند که وقتی صنادید عرب از پیامبر خواستند تا آن بینوایان را براند، آیه‌ای در شأن آنان نازل شد که:

«و کسانی را که پروردگارشان را بامدادان و شامگاهان به نیایش می‌خوانند و خشنودی او را می‌جویند از خود مران، چیزی از حساب آنان بر تو و چیزی از حساب تو بر آنان نیست که اگر برانی از ستمکاران شوی».^۲

مفسرین، از جمله میبدی، زمخسری و ابوالفتوح رازی این آیه را در شأن اهل صفه دانسته‌اند. وقتی نام اهل صفه را می‌خوانیم که عبارتند از عمار، اباذر، سلمان، حباب، صهیب، بلال، می‌بینیم که غالب آنان در حوزهٔ معنوی علی قرار داشتند و پس از خلافت ابوبکر هم از جمله یاران علی در اخذ معارف و درک ولایت الهیه ماندند و می‌توان گفت شیعهٔ نخستین بودند، زیرا پیروان علی را چه در بُعد روحانی و معنوی و چه در بُعد سیاسی شیعهٔ علی می‌گفتند. غیر از اهل صفه نیز کسانی چون عباس هم از شیعیان علی بودند، اما پس از شهادت علی (ع) به تدریج فرزندان عباس شاخه‌ای دیگر شدند و شیعهٔ عباسی را پدید آوردند که آن هم پس از خلافت بنی عباس از رسمیت افتاد.

و اگر این نامهٔ علی (ع) را در نظر گیریم موضوع روشن تر می‌شود که می‌نویسد: این نامه از بندهٔ خدا علی امیرالمومنین است به شیعهٔ خود از مؤمنان و مسلمانان. چه خدا می‌گوید: و ان من شیعتنہ لإبراهیم، و آن نامی است که خدای متعال آن را

۱- سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.

۲- انعام، ۵۳.

در قرآن، شرافت بیان داده است و شما شیعه پیامبر محمد (ص) هستید، چنانکه ابراهیم نیز از شیعیان اوست.^۱

ابوحاتم در کتاب *الزینة* آورده است: نخستین نامی که در اسلام به روزگار رسول خدا (ص) آشکار گردید شیعه بود و آن لقب چهار تن از صحابه بود ابوذر غفاری، سلمان فارسی، مقداد بن اسود کندی، و عمّار بن یاسر تا اینکه هنگام صفین این اصطلاح در میان هواخواهان علی منتشر گردید. بیان این نکته هم ضروری است که: درست است که در تاریخ تشیع تاریخ فقه شیعه در کنار مذاهب فقهی اربعه اهل سنت، یعنی حنفی و حنبلی و مالکی و شافعی، ممتاز شد و مذهب جعفری نام گرفت یا اینکه شیعه به عنوان مذهبی کلامی در حد فاصل اشاعره و معتزله شهرت پیدا کرد یا از نظر سیاسی به عنوان جمعیتی مخالف حکومت بنی امیه و بنی عباس هویت یافت، ولی با این سوابق ذهنی و پیش فرض‌ها و اصالت دادن به آنها به سادگی نمی‌توان به حقیقت مذهب تشیع راه یافت. اگر به احادیث مروی از حضرات معصومین در اولین متون روایی مثل اصول کافی توجه کنیم و میزان احادیث ولوی را نسبت به احادیث فقهی و کلامی بسنجیم و احادیثی را که حاکی از مقام ولوی و باطنی ایشان است به دلیل عدم درک معنویت و لطیفه ولایت ضعیف ندانیم، بدانجا می‌رسیم که سرآغاز تشیع امر امامت است و ظهور حقیقت امامت ولایت به معنای عرفانی آن می‌باشد، پس هرگونه تفسیری از شیعه در ابعاد فقهی و کلامی و سیاسی فرع بر این حقیقت اولیه است.

لطیفه ولایت جنبه الی‌الحقّی پیامبران است که در ظرف زمان و تاریخ خطی و کمی نمی‌گنجد. پس نمی‌توان عوامل اجتماعی و سیاسی را در ظهور ولایت که حقیقت مذهب تشیع است اصل دانست یا جنبه ظاهری و فقهی تشیع را اصل آن پنداشت، چرا که این عوامل و احکام مقید به زمان و مکان در ساخت زمان آفاقی هستند.

امر امامت با ظهور دور ولایت پس از ختم دور نبوت در یوم مبارک غدیر خم اعلام شد و با رحلت نبی اکرم (ص) آغاز گشت. و همان‌گونه که نمی‌توان نبوت انبیا علیهم‌السلام و ختم دور نبوت در وجود حضرت ختمی مرتبت (ص) را به تحقق

شرایط اجتماعی و منوط به مقدمات سیاسی موکول دانست، ظهور دور ولایت را هم نمی‌توان بر حصول شرایط اجتماعی و سیاسی متوقف کرد. این ادوار، در ظرف مکان آفاقی نمی‌گنجد و حقیقتش، راجع به زمان انفسی و قدسی است. البته زندگی ظاهری همه انبیا و اولیا در اوضاع و احوال آفاقی و دنیوی است و به همین جهت مذهب شیعه ابعاد فقهی و کلامی و سیاسی دارد، ولی حقیقت معنوی ایشان که مقام ولایتشان باشد فارغ از کون و مکان است و به مظهریت اسمائیشان باز می‌گردد. از این رو خاتم الانبیا در اشاره به حقیقت محمدی خویش فرمود: «من پیامبر بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.» با این تفصیل، تشیع نیز دارای حقیقتی معنوی و برای زمان است که در زمان خاصی حصول خارجی یافته است.

لذا لطیفه معنوی شیعه امر ساده‌ای نیست که بتوان آن را به جهات ظاهری مقید و محدود کرد و گفت صرفاً بر جنبه شریعتی آن — یعنی فقه شیعه — منحصر و مبتنی است، بلکه شیعه یعنی حکمت و عرفان و فقه. اما متون اصلی این مکتب امر ولایت الهی است که جوهره نبوت است.

شیعه می‌گوید: خلیفه با تصریح و نص پیغمبر معین می‌گردد نه به انتخاب امت. پس شیعه کسی است که ایمان داشته باشد که علی به نص نبی جانشین است و این مسأله‌ای است که همه انبیا داشته‌اند و هر که جز این بیندیشد کلاً از طریق انبیا بیرون است، زیرا خلیفه به نام خدا حکومت می‌کند نه به نام ملت.

دلیل آن هم این است که خداوند می‌فرماید: «خداوند آنچه می‌خواهد می‌آفریند و آنچه را نیک باشد برمی‌گزیند»^۱ پس خدا خود انتخاب می‌کند؛ انتخاب خلق ولو اکثریت ممکن است اشتباه باشد. طبق آیه ۱۱۶ سوره انعام که می‌فرماید: «اگر از اکثریت مردم روی زمین پیروی کنی آنها تو را از راه خدا باز خواهند داشت.»

عامه و خاصه ده‌ها حدیث از طرف خداوند درباره انتصاب علی به جانشینی پیامبر آورده‌اند، به‌ویژه حدیث غدیر که پیامبر فرمود: «کسی که من مولای او هستم، پس این علی مولای اوست»، که ۱۲۰ نفر از صحابه پیغمبر و ۸۴ نفر از تابعان و ۳۶۰ تن از استادان حدیث آن را روایت کرده‌اند که علامه امینی در *الغدیر* از آنها نقل

۱- به نقل از کتاب *دلایل الصدق* شیخ محمدحسن مظفر، ج ۳، ص ۲۱، چاپ ۱۹۵۳؛ آیه ۶۸ از سوره قصص.

قول کرده است. دیگری حدیث ثقلین است که می‌فرماید: دو چیز را در میان شما باقی گذاشتم که اگر به این دو تمسک جوید، هرگز پس از من گمراه نمی‌شوید، که یکی کتاب خدا و دیگری عترت یا خاندان من است، و همانا خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض (مقام جمع الجمع) بر من وارد شوند.^۱ از نظر عقلی نیز شیعه معتقد است چون نبوت که ظاهر ولایت الهی است از جانب خداست، ولایت که جوهره و اصل آن است به طریق اولی باید جلوه ولایتی خدا در ولی باشد و بر اصل قاعده لطف که نبی معرفی می‌شود، به طریق اولی باید ولی معرفی شود و گرنه با خاتمیت نبوت قطع و خلق بی راهنما خواهند شد. عرفا نیز ولایت را اصل سیر و سلوک روحانی و ولی را انسان کامل و قطب زمان می‌دانند که هادی و راهبر است.

شیعه در دو دیدگاه

بنای ما در این بررسی، نگرش به دو جنبه برون‌ی و درونی شیعه است که جنبه اول را شیعه تاریخی می‌نامیم و جنبه دوم را شیعه تفکری. و چون هدف ما بیان جنبه دوم یعنی جنبه درونی و تفکری است تنها نظری اجمالی به جنبه تاریخی شیعه می‌افکنیم.

۱ - آغاز تکوین و تشکل در زمان رسول خدا بود و چنانکه گفته شد عده‌ای از صحابه و اصحاب صفه چون سلمان، ابوذر، مقداد و عمار یاسر از پیش‌کسوتان شیعه بودند و پس از رحلت پیامبر (ص) هم به علی وفادار ماندند و او را ولی خدا و امام واجب‌الاطاعه از جانب خدا و پیامبر می‌دانستند (چون با او بیعت ولوی کرده بودند) و در سقیفه شرکت نکردند. یعقوبی اسامی بیشتری را ذکر کرده است و نام‌های عباس (عموی پیامبر) فضل بن عباس، زبیر، خالد بن سعید، براء بن عازب و ابی بن کعب را نیز آورده است.^۲

اما می‌توان گفت: کلیه بنی‌هاشم و عده‌ای از انصار (قیس بن سعد بن عباده و همراهانش) که در سقیفه بنی‌ساعده حاضر نشدند از شیعیان علی بودند که در

۱- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۳، ج ۳۷/۱۸۸، و مناقب ابن‌المغازلی، ص ۲۳۵، ج ۲۸۳، به نقل از کتاب اهل بیت کلید مشکل‌ها، ص ۱۴۶.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۴؛ شیعه، ۲۹۰.

کتاب‌های **اسد الغابه** و **استیجاب** و غیره حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ تن ذکر شده است.^۱ آن چه به نحو نسبتاً قطعی می‌توان گفت این که تمام کسانی که مخالف بنی‌هاشم بودند و ریاست و رهبری بنی‌هاشم را نمی‌خواستند، از حزب امویان، منافقان، قریش و سرمایه داران و قدرت طلبانی بودند که می‌خواستند دین را ابزار قدرت و حکومت قرار دهند، و جریان سقیفه را پدید آوردند و ادامه دادند و به مقصود رسیدند. و سپس برای تثبیت قدرت به جمع احادیث پرداختند و به اندیشه‌های جبرگرایانه که مبنای تحکیم قدرت است — و تفکر مرجئه، که برای توجیه اعمال خلاف اخلاق و دین است — رو آوردند و اهل حدیث و مرجئه و جبریّه از این دسته‌اند که تماماً نام اهل سنت بر خود نهادند و در برابر حزب شیعه قرار گرفتند، اقلیتی که از دین معنویت بدون قدرت حکومت، ولی امامت روحانی منطبق بر استمرار رسالت انتظار داشتند، اقلیتی آگاه که درد دین داشتند نه سودای قدرت. اگر چه در برهه‌ای از زمان بعضی از آنها در سیر تاریخی خود اسیر قدرت شدند و یا به دام قدرت طلبان افتادند.

۲ - ظهور و اشاعه تشیع: اندیشه‌های باطن‌گرایانه و عارفانه و معنویت‌گرا و امامت خواه که علی را ولی‌الله و امام و وصی رسول‌الله می‌دانستند، در زمان خلفا در پرده استتار بودند، زیرا دیکتاتوری ارباب ظاهر و قدرت‌گرا مجال ظهور و نمود آن را نمی‌داد. در عهد عثمان این اندیشه‌ها به تدریج ظهور پیدا کرد و اباذر غفاری و عمار و مقداد و سلمان که هسته مرکزی و در محور علی گرد آمده بودند دیگران را از انحرافات آگاه کردند تا جایی که توجه دیگر صحابه و تابعین با حرکت خشم آلود مردمی در هم آمیخت و فاجعه قتل عثمان را در پی آورد. و پس از آن از علی که ولایت روحانی خواص (شیعه علی) را داشت، خواستند تا خلافت را بپذیرد و ولایت و امامت را در شکل خلیفه الرسول نمایان سازد یعنی علاوه بر جنبه معنوی و تفکری و روحانی جنبه ظاهری اجتماعی و بیرونی را بر عهده گیرد. مخالفان عملکرد خلفای پیشین که انحراف، ستم، تبعیض و فساد مالی حکومت‌های پیشین را دیده بودند به آنها پیوستند.

علی هم به واسطه اصرار مسلمانان و شیعیانش پذیرفت، اما هنوز مرز خاصی بین شیعه علی و سایر مسلمانان مخالف عثمان معلوم نبود تا اینکه آزمایش مهم جنگ

۱- اصل شیعه و اصول‌ها، ص ۴۵؛ شیعه، ص ۹۲-۳۹۱.

جمل و سپس صفین و نهروان پیش آمد و سره و ناسره، مؤمن و غیر مؤمن و شیعه و غیر شیعه معلوم گردید. شیعیان این دوران را می‌توان بر دو دسته تقسیم کرد: شیعه اولیه که همان شیعیان آغازین بودند که از آغاز قلباً و ظاهراً ولایت و امامت علی را پذیرفته بودند و دیگر شیعیان **تفصیلیه** که خلافت ابوبکر و عمر را روا می‌دانستند زیرا خود علی در خلافت که ناظر به امر ظاهر شریعت است با آنان مدارا کرده بود. که ضمن برتر شمردن علی بر تمامی صحابه برخلاف میل علی (ع) به سب و لعن خلفا و همدستان آنها می‌پرداختند و آنها را کافر می‌دانستند. آنان پس از علی اولاد او حسن و حسین و سپس هر کس را که با شمشیر خروج کند و علیه دستگاه خلافت قیام کند امام می‌دانستند که زیدیه و کیسانیه و غلات از این دسته اند. (حتی غلات به ربوبیت علی اشاره داشتند) کلاً شیعه امامیه اثنی عشریه دنباله شیعه اولیه هستند که در خط ولایت و امامت منصوص علی و یازده فرزندش تا امام مهدی پیش رفته اند. گرچه در زمان هر امامی واقفیه نیز بودند، یعنی بعضی آن توان روحی را نداشتند تا بدانند که ولایت الهی، هدایت دائم و خلیفه‌اللهمی مدام است و پایانی ندارد. هادی هر زمان، چه نمایان و چه پنهان، باید هدایت دیگر انسان ها را برعهده گیرد و گرنه خلقت انسان و رسالت انبیا عبث می‌شود. به هر حال شیعیان تا ۳۵ فرقه شدند که در کتب **ملل و نحل** شهرستانی و **الفرق بین الفرق** بغدادی آمده است.

شیعه تاریخی چون همواره نسبت به اهل سنت و جماعت در اقلیت بود و حق خود را از دست رفته می‌دید لزوماً چند محور اساسی را بسیار ارزش نهاده است تا حقیقت خود را اثبات نماید که همان مبنای کار ماست. اساس شیعه تفکری عبارت است از:

۱ - ولایت و امامت اصل ارتباط انسان به عالم غیب، اتصال مدام با حقایق غیب و نیز اخذ معارف حقیقی است که به وسیله وحی بر پیامبر در قرآن کریم آمده و استمرار آن در ولایت و امامت است، لذا امام حبل‌الله، عروه و ثقی، انسان کامل، ولی‌الله، قطب عالم امکان، فیض مقدس و غیره معرفی شده و ستون اصلی شیعه در شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بوده است. این اصل با دلایل نقلی بسیار و با استدلال عقلی محکم، و هم‌چنین کشف و شهود مدلل شده است.

۲ - عقل در کنار قرآن و اخبار تأیید شده از امام معصوم.

۳ - عدل در بُعد درونی و بیرونی.

- ۴ - عرفان و تصوف که جنبه جوهری و در واقع بطن تشیع است.
- ۵ - جهاد و مبارزه علیه ستم و ستمگری و نفی حکومت‌های غاصب و جابر جهت آزادی انسان و عدل و معنویت دینی.
- ۶ - ارج نهادن به امر به معروف و نهی از منکر که شیعه به همین منظور پدید آمد.
- ۷ - انتظار صلح و عدالت و معنویت جهانی.
- ۸ - علم و تتبعات علمی برای تقویت بنیه فرهنگی خود در برابر اکثریت قدرت‌گرا.
- ما در این کتاب نخست محور اصلی ولایت و سپس سه اصل عقل و عدل و عرفان را به عنوان سه رکن مورد بررسی قرار می‌دهیم.

محور اصلی، ولایت و امامت

علامه طباطبایی در کتاب شیعه چنین می‌نویسد:

نسبت میان نبوت و ولایت، نسبت ظاهر و باطن است و دین که متاع نبوت است، ظاهر ولایت، و ولایت باطن نبوت می‌باشد.

ثبوت ولایت و حامل آن

در ثبوت و تحقق صراط ولایت، که در آن انسان مراتب کمال باطنی خود را طی کرده و در موقف قرب الهی جایگزین می‌شود، تردیدی نیست.

زیرا چنانکه دانسته شد، ظواهر اعمال دینی بدون یک واقعیت باطنی و زندگی معنوی تصور و ارزشی ندارد. دستگاه آفرینش که برای انسان ظواهر دینی را مقرر نموده و وی را به سوی آن دعوت کرده است، ضرورتاً این واقعیت باطنی را آماده می‌سازد که نسبت به ظواهر دینی به منزله روح است.

و هم‌چنین دلیلی که دلالت بر ثبوت و دوام نبوت در عالم انسانی کرده و سازمان دینی را برپا نگه می‌دارد بر ثبوت و دوام و فعلیت سازمان ولایت دلالت می‌کند. و چگونه متصور است که مرتبه‌ای از مراتب توحید و یا حکمی از احکام دین در حالی که واقعیت باطنی ندارد امر زنده‌ای بالفعل داشته باشد، و یا رابطه عالم انسانی با

آن مرتبه مقطوع شده باشد!

کسی که حامل درجات قرب و امیر قافلهٔ اهل ولایت بوده و رابطهٔ انسانیت را با این واقعیت حفظ می‌کند در لسان قرآن امام نامیده می‌شود. امام یعنی کسی که از جانب حق سبحانه، برای پیشروی صراط ولایت اختیار و منصوب شده و زمام هدایت معنوی را در دست گرفته است. انوار ولایت که به قلوب بندگان حق می‌تابد، اشعه و خطوط نوری هستند از کانون نور که پیش اوست. و موهبت‌های معنوی متفرقه، جوی‌هایی هستند متصل به دریای بیکرانی که از جانب خداوند نزد وی است.

معنی امامت در قرآن کریم همین است، و البته امامت غیر از خلافت و وصایت و حکومت و ریاست دین و دنیاست.

در روایات ائمه اهل بیت علیهم‌السلام خصائص زیادی برای امام ذکر شده است که با همین معنی مذکور از امامت منطبق می‌گردد مانند روایاتی در تفسیر آیات عرش و آیات شهادت، اخباری در تفسیر سورهٔ قدر، احادیثی که معنی عرش و کرسی را دربر دارد و روایات دیگری که در وصف علوم مختلفه از امام آمده، همگی از ائمه (ع) و اهل بیت روایت شده است.

ولایت از طریق اکتساب و اتباع

ولایت امام، چنانکه گفته شد، موهوبی (بخشایشی) بوده و بی اینکه تدریجاً از راه سعی و کوشش تحصیل شود، تنها به واسطهٔ لیاقت ذاتی و استعداد فطری و به عبارت دیگر از راه اختصاص الهی و اختیار ربّانی، به دست آمده است، ولی در عین حال مرتبه‌ای از ولایت، یعنی انکشاف این واقعیت باطنی برای افراد دیگر غیر از امام نیز ممکن است و می‌توان بعضی از مراتب ولایت الهیه را با تلاش و کوشش به دست آورد.

احادیثی چند در این باره آمده که همان اساس عرفان اسلامی است.^۱ نتیجهٔ کلی این است که انسان هرچه بر مدارج علم و عقل و سیر و سلوک بیفزاید و بر علوم نقلی و عقلی و حتی کشفی دست یابد، باز هم به انسان کامل

۱- شیعه، صص ۱۹۶-۱۸۶.

زمان یا ولی الله نیازمند است زیرا او رابط بین خلق و حق است که با لطیفهٔ ولایت الهی معارف غیبی را اخذ کرده، و ارائه می‌دهد و این اصل و محور تفکر شیعه است. دلیل نقلی آن حدیث ثقلین و ولایت و احادیث مشابه به آن است که در اکثر کتب سنت و شیعه آمده است که پیامبر خدا فرمود: «همانا من در میان شما دو چیز با ارزش و محکم به ودیعه نهادم که اگر به این دو چنگ زنید پس از من گمراه نمی‌شوید. کتاب خدا و عترتم، اهل بیت. و همانا خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض [وحدت کلیه در یوم الجمع، مقام جمع الجمع] بر من وارد شوند»^۱.

این کلام پیامبر بیانگر آن است که هرگز قرآن بدون عترت — که معلم و در واقع مکمل قرآن و ناطق است — درک و اجرا نمی‌شود. حدیث ولایت، چنان که در صفحات پیش آمد، حدود ۱۲۰ تن از صحابهٔ بزرگ نقل کرده‌اند که: «هر که را که من مولا بودم (بر او ولایت داشتم) اکنون این علی مولای اوست.» در تعریف ولایت آمده است: ولی بر وزن نصیر به معنی محب، صدیق و نصیر است که مصدر آن ولایت است اما ولایت (به کسر واو) به معنی ملک، امارت، سلطنت و مولی به معنی مالک، بنده، آزاد کننده و آزاد شده است. از این رو مولانا می‌فرماید:

کیست مولی آن که آزادت کند

بند رقیّت ز پایت بر کند^۲

خلاصهٔ کلام: شیعه معتقد است جز با پیوند با ولی که واسطهٔ فیض است به معرفت الله دسترسی نیست و آزادی روحانی حاصل نمی‌گردد، زیرا اساس اتصال روحانی محبت به خدا و اولیای خداست. چنانکه علی (ع) می‌فرماید:

خدایا تو پاک و منزهی! کدام چشم است که بتواند در برابر لطافت و زیبایی تو بایستد، و به سوی روشنایی خیره‌کنندهٔ قدرت و نیروی تو بالا رود و کدام فهم می‌تواند ماورای آن را بفهمد، مگر چشم‌هایی که پرده را از پیش آنها برداشته‌ای و حجاب‌های کورکننده را پاره کرده‌ای، و در نتیجه ارواح آنها به اطراف بال‌های ارواح بالا رفته، و با تو در ارکان خودت سخن گفته‌اند و در میان انوار بهاء و زیبایی تو فرو رفته‌اند،

۱- سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۳، ج ۳۷۸۸ و مناقب ابن المغازلی، ص ۲۳۵، ج ۲۷۳، احقاق الحق، ج ۸، ص ۲۶۱.

۲- مثنوی، دفتر ششم، ب ۴۵۵۴.

و از این خاکدان که جای ترقی است به کبریای تو نگاه کرده‌اند، پس اهل ملکوت آنها را زوار و اهل دیدار نامیده و از جبروت و آبادکنندگان خوانده‌اند.^۱

ولایت الهی، دوستی و عشق به خدا از طریق ولی است و گستره تمام هستی در تصرف امر اوست. نتیجه این که اگر ولایت محور اصلی ولایت الهی نباشد، نه دینی است و نه سیر و سلوکی، لذا فرمودند: «آیا دین غیر از دوستی و محبت است؟»^۲ و این است ستون اصلی شیعه که دوستی و تصرف و لوی اولیای خدا باشد، و همان سر وجودی تصوف و عرفان اسلامی است.

نگرشی به نظریات سید حیدر آملی

سید حیدر آملی به خوبی دریافته بود که تصوف نگرش باطنی اسلام است و بطن تشیع نیز همان است. در کتاب جامع الاسرار نخست به انتقاد زبان گشوده، می‌گوید: اکثر صوفیان^۲ از روی نادانی تصور می‌کنند که ائمه و معصومین از فضیلت عرفان عاری بوده‌اند و شیعه نیز می‌پندارد که فضایل ائمه منحصر بوده است به همین علومی که در میان آنها متداول است.^۳ اساس کار حیدر آملی پیوند میان تشیع و اندیشه‌های عرفانی ابن عربی است. نظریه توحید او بر وحدت وجود ابن عربی استوار است^۴ و سخنان وی درباره اسماء و صفات الهی و مظاهر آنها ادامه تعلیمات عارفان است.

سید حیدر می‌گوید: روایتی است صحیح که از یکایک آن حضرات از جمله ابی حمزه ثمالی نقل شده است که امام محمد باقر (ع) فرمود: «امر ما سخت است و سخت یاب. کسی نمی‌تواند آن را حمل کند مگر فرشته‌ای مقرب یا پیامبری مرسل یا مؤمنی که خداوند قلبش را به ایمان آزموده باشد». یا اینکه از امام جعفر صادق (ع) روایت شده است که فرمود: امر ما حق و حق الحق است. ظاهر است و باطن، ظاهر و باطن باطن. سر است و سر سر. و سر پوشیده در سر. و سر روپوشیده به سر.

۱- اثبات الوصیه مسعودی

۲- اکثر صوفیان در آن زمان در شریعت و فروع از مذاهب فقهی اهل سنت پیروی می‌کردند و صوفیان شیعی حقه اندک و عموماً در تقیه بودند.

۳- جامع الاسرار، ۵ و ۹.

۴- تاریخ فلسفه اسلامی، ۱۴۱۰/۲.

مراد سید حیدر از تقیه که در تشیع به آن تأکید شده است همین پرهیز از افشای اسرار الهی است و درباره اش فرموده‌اند: تقیه دین من و دین پدران من است و کسی که تقیه نکند دین ندارد. و بدین جهت علمای امامیه تقیه را واجب دانسته‌اند. در اعتقادات ابن بابویه^۱ تا خروج امام قائم (عج) که زمان سلطنت باطن و افشای ظاهر است، رفع تقیه جایز نیست. دیگر ائمه اطهار (ع) نیز کتمان اسرار کرده و حقایق معنوی را جز به شیعیان خاص خود نمی‌گفتند. چنانکه در ابیات منسوب به حضرت زین العابدین (ع) آمده است:

من گوهرهای علمم را پنهان می‌دارم تا نادان آن را نبیند و فتنه‌انگیزی نکند که ابوالحسن هم پیش از ما چنین کرد و همچنین حسین، و پیش از او حسن سفارش کرد: چه بسا گوهر علمی که اگر آشکار کنم، گویند مرا تو هم بت پرست شده‌ای و مردان مسلمان خون مرا حلال شمارند و بدترین کار ممکن را بهترین بدانند.

خلاصه سید حیدر در جمله‌ای که در خاتمه کتاب دارد^۲ اشاره می‌کند که بزرگان صوفیه یعنی کسانی چون اصحاب صفه، مثل سلمان، مقداد، ابوذر، عمار و پس از آنان کمیل، ابویزید بسطامی، جنید بغدادی، که از صوفیان حقیقی و از شاگردان و مریدان ائمه معصومین علیهم‌السلام بوده‌اند، همگی حامل اسرار ائمه معصومین علیهم‌السلام هستند. پس چگونه می‌توانند نسبت خرقة خود را فراموش کنند و یا صوفیانی که تا همین زمان حاضر هم سند ارشاد و اجازه خود را مکتوباً به امامان دوازده‌گانه می‌رسانند، چگونه نمی‌توانند مصداق این موضوع (حامل اسرار) باشند؟ ...

شیخ در ختم مطالب خویش می‌نویسد: بسیاری از صوفیه زمان او در حقیقت صوفی نیستند یا علمای شریعت که عالم نیستند. پس صوفیان حقیقی کدامند، شیخ به صوفیان حقیقی که آغازگر این باطن‌گرایی معنوی اسلامی بودند بدین گونه اشاره می‌کند. سلمان فارسی و اوّس قرنی و اهل صفه کسانی که این آیه در شأن آنها وارد شد که: «ای محمد (ص) آنهايي را که صبح و شام طالب وجه خدا هستند از خود مران! حساب آنها از تو جداست و حساب تو از آنها جداست و اگر آنها را طرد کنی

۱- اعتقادات، ترجمه فارسی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۳۲.

۲- جامع‌الاسرار، ص ۶۱۴.

از ظالمین خواهی بود». و همین گونه است ابودر و مقداد و عمار و مانند آنها، و پس از آنان کمیل بن زیاد نخعی و ابویزید بسطامی و جنید بغدادی، شاگردان ائمه معصومین علیهم السلام که مرید و حافظ اسرار آنها بودند.

پس به نظر شیخ اگر شیعیان و صوفیان چنین حقایقی را بفهمند دیگر عناد و لجاج و گروه‌گری نخواهند نمود. همین حقیقت در مورد شیعیان نیز صادق است. به نظر وی بسیاری از گروه‌هایی که به نام شیعه در گروه‌های امامی وارد شده‌اند حقیقتاً شیعه نیستند.

پس راه چاره چیست؟ به نظر شیخ راه چاره آنست که شیعیان صرف و یا صوفیان صرف بدانند که راه مستقل هر کدام از آنها خطاست و بایستی هر دو گروه با هم همراه شده و توأماً از راه درست شریعت، طریقت و حقیقت بگذرند تا بتوانند با جمع حقیقت ظاهر و باطن به مؤمن ممتحن تبدیل شوند. نگاه کنید:

شرف دو دسته گفته شده [یعنی شیعه امامیه و صوفیه] و منزلت و پایگاه بلکه حقیقت (وجودی) آنها به این است که آنها (هر دو دسته) حامل اسرار انبیا و ائمه علیهم السلام ظاهراً و باطناً هستند، زیرا که انبیا و اولیا جامع تمام اسرار الهیه به طور ظاهری و باطنی بوده‌اند. پس شیعه بایستی به فهم و انتقال اسرار و حقایق آنها بر حسب ظاهر و باطن پردازد و بدین شکل است که صوفی حقیقی همان شیعه خواهد بود همان گونه که در بحث مؤمن ممتحن و غیر ممتحن گفته شد.

و این کار ممکن نمی‌شود مگر گذر از شریعت به طریقت و از آنجا روی به حقیقت بردن.

شیخ سید حیدر پس از شرح این احادیث نتیجه می‌گیرد که: «آن قشر از دانایان الهی که از معصوم دستور گرفته‌اند، تعدادشان کم و مقامشان اعلا و در تقیه هستند و بایستی اسرار ائمه معصومین علیهم السلام را حمل کرده، و در قلب اهل آن بکارند تا فرج حضرت حجت برسد، اینها صوفیه هستند.» و البته مراد از صوفیه در اینجا راهنمایان و مرشدین و مشایخ صوفیه حقه هستند و نه پیروان آنها؛ و معلمان شریعت هم نیستند، زیرا که معلمان شریعت کثر الله امثالهم حامل اسرار قلبی نیستند و بایستی تعالیم عالیة اسلام را ترویج و تبلیغ بفرمایند.

به درستی که تصوّف عبارتست از تخلّق به اخلاق الهی در گفتار و کردار. و در حقیقت بعثت انبیا و فرستادگان و تعیین جمیع اولیا و اوصیاء انجام نشد الا برای

تحصیل همین [یعنی برای تحصیل تصوّف یعنی گفتار، کردار و حال الهی] و ترک لذّات دنیویّه و اخرویّه و رجوع به نیستی و فنا.^۱ و ظاهر تصوّف هجرت از مردم است و راز آن مجرد و یگانه و پنهان است و تنها چشم‌های حقیقت‌بین آن را می‌بینند.^۲

صوفی کیست؟

صوفی کسی است که با ظاهر احکام شریعت مخالفت نمی‌کند ولی باطن آن و حقایق راستین آن را طالب است و عمل می‌کند. صوفی کسی است که بدون آنکه به دنیا مشغول شود در دنیا می‌زید و بدون آنکه خواسته باشد به قیامت وارد می‌شود. [ورود او به قیامت بنا به تفضل الهی است و نه به سعی او]. البته بایستی بداند که:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

در طلبش آنچه توانی بکوش^۳

و مولای صوفی به‌گونه‌ای او را کفایت و سرپرستی می‌کند که او نمی‌ترسد... ظاهر صوفی به خلائق می‌ماند و باطن او به خدا می‌ماند. قلب او یک سویه است و فکر او متمایل به عرش، همّت او به سوی بالا و راز او سرمدی است...

صوفی کسی است که ظاهر او به مسیح می‌ماند و باطن او به خلیل؛ همّت او به کلیم می‌ماند و راز او راز حبیب خداست [محمد (ص)]... صوفی کسی است که کلام او کلام الله است و علم او برای الله است، و نظر او به الله است؛ و حرکات عاشقانه او از الله است.

«... و ثابت کردیم که این قشر و جماعت، صوفیان‌اند که به شیعه حقیقی و مؤمن ممتحن موسوم هستند، و قدر و منزلت این دسته را بدانید و دست از انکار آنها بردارید و تحقیقاً بدانید که آنها از ما هستند.»^۴

سلسله ارشاد و هدایت در اسلام

در سنت قرآن و عترت مطهر هیچ امری بدون اجازه صاحب اذن ممکن نیست

۱- جامع‌الاسرار، ص ۴۴.

۲- همان، ص ۴۵.

۳- حافظ

۴- جامع‌الاسرار، ص ۳۶.

حتی دعا و شفاعت کردن هم بایستی با اذن باشد. یعنی کسی می‌تواند شفاعت یا دعا بکند، که اذن داشته باشد. در قرآن آمده است: «چه کسی جز به اذن او در نزد او شفاعت کند»،^۱ پس سلسلهٔ ارشاد و هدایت در طریقت علوی بایستی توسط کسانی انجام شود که خود آنها نیز مأذون باشند. بنابراین در سلاسل تصوّف شیعی تمام اجازه‌ها و اسناد هدایت بایستی به ائمهٔ اطهار و در نهایت به حضرت علی (ع) و حضرت رسول (ص) برسد. بر همین منوال از نظر شیخ سید حیدر سلسلهٔ اذن ارشاد خلایق پس از حضرت رسول به شرح ذیل است:

«... ترتیب سند ارشاد آنها از حضرت امیرالمؤمنین به کمیل بن زیاد و حسن بصری می‌رسد و از آنها به مریدان آنها ... (بقیه سندهای ارشاد) از حضرت امیر المؤمنین به فرزندانش حسن و سپس حسین، و از حسین به پسر معصومش زین‌العابدین، و از او به پسرش محمدبن علی باقر، و از او به پسرش جعفر بن محمد صادق، و از او به پسرش موسی کاظم، و از او به پسرش علی بن موسی الرضا، و از او به پسرش محمد تقی، و از او به پسرش علی نقی، و از او به حسن عسکری، و از او به محمد بن حسن مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین.^۲

سپس نشان می‌دهد که چگونه سلسله اذن ارشاد صوفیان که در متن فوق از حضرت امیر به کمیل و حسن بصری و از طرفی به فرزندانش حسن و حسین (ع) و ... می‌رسد، از زمان حضرت جعفر صادق (ع) و به ویژه از زمان حضرت رضا (ع) علاوه بر فرزندانشان که مقام کل ولایت مطلقه بوده‌اند به مشایخ یا مرشدین و راهنمایان صوفی مسلک [که در دوران غیبت کبری به پیران یا راهنمایان طریقت معروف شدند] انتقال می‌یابد:

و اما ترتیب سند ارشاد آنان به مشایخ یا پیران طریقت از امام جعفر صادق (ع) به بایزید بسطامی قدس الله سره می‌رسد که شاگرد و سقّای درگاه و محرم اسرار ایشان بود، همان‌گونه که علمای شیعه و سنی در کتب کلامی خود از این مسئله یاد نموده‌اند. و از بایزید به اولاد و شاگردان او می‌رسد... و هم‌چنین از موسی کاظم (ع) به شقیق بلخی، و از او به شاگردان و مریدان او، و از علی بن موسی الرضا به

۱- سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵.

۲- جامع الاسرار.

معروف کرخی و از او به سری سقطی، و از او به جنید بغدادی و از جنید به شبلی^۱ و به همین گونه تا به امروز.

مطالب مفصلی که از آن کتاب و مجله عرفان ایران در اختیارم قرار گرفت بر من ثابت کرد که قضاوت‌های مخالفان تصوف به چه دلیل است.

۱- آنان دین را فقط ظرف بی‌مظروف و ظاهر بی‌باطن دانسته‌اند و همان موجب خصومت تاریخی آنان با اهل باطن و حاملان اسرار الهی بوده است.

۲- آنان تصور می‌کردند که اگر مردم به باطن و جوهره دین خود پی ببرند از تقلید کورکورانه و اجتهاد برهند و خود به مکاشفات روحانی پردازند، آنگاه فردگرایی عرفانی به جای جمع‌گرایی اسلامی پدید آید، و خود آنان نیز از گردونه خارج شوند.

۳- افراط و تفریطی که در سلسله‌های صوفیه غیرحقه و نیز «غالیان و آباحیون» تناسخیه، معتقدان به حلول و اتحاد و غیره دیده‌اند به صوفیان حقه که مؤمن ممتحن و حامل اسرار الهی هستند نسبت داده‌اند و به اصطلاح همه را به یک چشم دیده‌اند.

۴- چون خود به مجمع فقرا ورود پیدا نکرده‌اند و آثارشان را یا نخوانده‌اند یا با دید منفی از صوفیان غیر حقه خوانده‌اند، قضاوت‌هایشان بر مبنای شنیده‌ها و حتی روایاتی بوده است که مصادیق آنها منحرفان از تصوف حقیقی بوده است.

۵- بقای اجتماعی و سیاسی خود را انحصارگری و نفی و طرد غیر خود دانسته‌اند، به‌رحال چون از عدل خارج شده‌اند احساس می‌کنند که پایه‌های مرجعیت آنان لرزان و سست شده و همان است سر آنکه غالب مقلدان آنان چون حقیقت را در آنان نمی‌یابند دست از تقلید شسته و یا به دیگران روی آورده‌اند.

اما لازم بود نگرشی درونی به صوفیان امروزی هم بیندازیم و ببینیم آیا ادعای آنان تا چه حد با عرفان علی (ع) و ائمه هدی و دیگر عارفان بالله تطبیق دارد.

اکنون خلاصه‌ای از ویژگی‌های عرفان علی (ع) را ملاحظه می‌فرمایید:

۱- البته در مطالعه کلیه اسناد روشن می‌شود که اجازه از جناب جنید به چند تن می‌رسد، و نه شبلی تنها. افرادی که از جنید اجازه ارشاد دریافت می‌کنند در درجه اول شیخ ابوعلی رودباری رحمه الله علیه است و سپس افرادی چون شبلی و دیگران...

ویژگی‌های عرفان علی (ع)

۱ - التزام به شریعت: منظور از التزام به شریعت، التزام به عبادات، اخلاقیات و امور حلال و حرام، مستحب و مکروه و مباح است که علی سخت بدان پایبند بود و علمای ربّانی و فقهای صاحب‌دل آن را پاسداری می‌کنند، منظور بزرگانی چون شیخ طوسی، شیخ صدوق، شیخ انصاری، ملا محمد تقی مجلسی (مجلسی اول)، سید حیدر آملی، شیخ حرّ عاملی، شیخ بهاء الدین عاملی، ملا محسن فیض کاشانی و ملا احمد نراقی، قاضی طباطبایی، علامه طباطبایی، و امثالهم می‌باشند، نه فقیه نمایان مخالف عرفان که هیچ تجربه روحانی و مشاهدات ربّانی ندارند، در نتیجه به عارفان بالله خرده می‌گیرند و حتی جاهلانه ناسزا می‌گویند. و منظور از شریعت، نه اوهام و خرافاتی که از احادیث جعلی مأخوذ شده و در بسیاری از کتاب‌های فقها آمده است و انسان‌ها را به تقلید کورکورانه و اعتقادات خرافی وادار می‌سازد.

۲ - عرفان خرد پرداز: عرفان نظری بر دو پایه استوار است: عقل و دل. نخست عقل کلی موهوبی که مبدأ نزول و وطن مألوف و پله صعود را نشان می‌دهد و حقیقت مطلق از مبدأ و معاد را به تماشای دل می‌گذارد. آنگاه دل به هوای صعود و بازگشت به وطن مألوف (معاد) به شوق می‌آید؛ و در نتیجه شور عشق از قوه به فعل می‌آید؛ ذوق و شوق افزون می‌شود و عشق به نهایت می‌رسد. پس تا عقل راهنما نباشد، عشق راهبر نیست، دل هرچه شیفته و مفتون باشد هدف را نمی‌داند و سرگشته سیر عرضی و طولی می‌کند؛ اما بر صراط مستقیم نیست و از غایت و هدف دور می‌شود. چنانکه در قرآن کریم بی‌خردان را بدترین موجودات و کران و لالان می‌شمرد.^۱ و پیشوای عارفان علی (ع) می‌فرماید: پیامبران آمدند تا گنج‌های پنهانی عقل‌ها را آشکار سازند.^۲

امام صادق در اصول کافی مبحث مفصلی درباره عقل دارد که در آغاز همان کتاب آورده شده است.

۱- اشاره به سوره انفال، آیه ۲۲.

۲- نهج البلاغه، خطبه اول.

اما دلیل اینکه بعضی از عرفا مقام عقل را ناچیز دانسته‌اند این است:
 اول: منظورشان عقل جزئی است که فقط به مصالح معاش مربوط است و آن
 را عقل معاش گویند، چنانکه مولانا می‌گوید:

عقل جزوی آفتش وهم است و ظن

زانکه در ظلمات شد او را وطن^۱

عقل جزوی عقل استخراج نیست

جز پذیرای فن و محتاج نیست^۲

او عقل فرعون‌ی و ابلیسی را عقل جزوی و عقل موسایی و محمدی را عقل موهوبی و مطلوب می‌شمرد. مولانا پای استدلالیان را از آن رو چوبین دانسته که بیشتر استدلال‌های فیلسوف‌ها بر مبنای وهمیات، مغالطات، مقبولات عامه، مشابهات، محسوسات، مجربات ناقص و هوای نفس می‌باشد، نه مبتنی بر برهانیات و شهودات و مکاشفات روحی و الهام. لذا می‌بینیم که افرادی چون ابن عربی، شیخ اشراق، ملاصدرا، غزالی، ملامحسن فیض کاشانی، مولانا، شاه نعمت‌الله ولی، جامی، عین‌القضات و امثالهم بحث مفصلی دربارهٔ عقل و مراتب آن دارند و گفتارشان را با استدلالی در شکل قیاس یا استقرا یا تمثیل بیان کرده‌اند.

دوم: نهایت عجز عقل از ادراک ذات است و مقام حیرت پیش می‌آید و به جایی می‌رسد که پیغمبر می‌فرماید: «**آنچنان که شایستهٔ شناسایی توست تو را نشناختیم**».

این عقل که بخشش یزدان است خود قلّهٔ عنقای عشق است؛ اما چون عشق بال و پر گشود دیگر به عقب بر نمی‌گردد و تا قلّهٔ عقل‌نما پرواز می‌کند، چون ماهی خود را به آب می‌افکند و نمی‌گوید آب، بلکه شنا می‌کند و حتی از شنا کردن خود خبر ندارد.

سوم: راه عشق سریع‌تر و قطعی‌تر است زیرا برهان صدیقین از بالا به پائین و از کل به جزء است و از هست کل، هستی را بازشناسی می‌کند و در واقع قیاسی است شهودی نه استقرایی. برای اینکه نمونه‌های دیگری از این عشق‌های شهودی

۱- مثنوی، دفتر سوم، ب ۱۵۵۹

۲- همان، دفتر چهارم، ب ۱۲۹۶

را ببینی تاریخ شهیدان راه عشق را مطالعه کن.

نتیجه: عرفان شیعی بر عقل کلی موهوبی استوار است اما حدّش تا عالم امکان و عالم نمود و شهود است. در حالی که عالم بود جولانگاه عشق است. و نتیجه‌اش عرفان نظری است. عقل عملی که پشتوانه اخلاق و منبع احکام است با وجودی که همواره کارایی دارد، اما آن هم بدون جوهره عشق خشک و بی رمق است.

۳ - علم: عرفان علی و کلاً عرفان شیعی مبتنی بر علم است، اما نه علم حصولی و اکتسابی که ثمره تجربیات و دریافت های ناقص و نسبی و متغیر باشد بلکه بر علم حضوری و لدنی مبتنی است. که فرموده اند: «علم به زیادی تعلیم و تعلم نیست، بلکه علم نوری است که خدا در دل هر که خواهد می افکند».

علی (ع) می فرماید:

۱ - علم روشنی بخش خرد است.

۲ - حکمت گمشده مؤمن است.

۳ - میوه علم، معرفت خدا، عبادت و اخلاص عمل است.

۴ - دانش زنده کننده جان، روشنایی بخش خرد و کشنده نادانی است.

اما اینکه عرفا علم را حجاب اعظم دانسته‌اند، منظورشان علوم اکتسابی است که حجاب کشف حقایق می شود و غرور ایجاد می کند و شخص را از گنج حقیقی که نزد اولیای خدا و خود خداست باز می دارد. وگرنه عرفای کامل علمای عصر خود بودند و در کتب خویش مباحثی درباره علم دارند.

۴ - عرفان علی یا عرفان شیعی مبتنی بر تلاش و کار و ازدواج و پرهیز از رهبانیت است. چنانکه خود او نخلستان های بسیار برپا و قنات های بسیار احداث کرد و همه عمرش را به کار کشاورزی یا جهاد و یا خدمت به خلق گذراند. در نهج البلاغه می فرماید: مؤمن را سه زمان است، زمانی که در نیایش با پروردگار می گذرد، زمانی که در ترمیم گذران خویش است، و زمانی که خود را با لذاتی که مشروع و زیباست تنها و آزاد می گذارد. خردمند را نسزد که جز در این سه مورد به صحنه درآید: سامان دادن به زندگی، گام نهادن در راه آخرت و لذت بردن بدون گناه.^۱

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۹.

اینکه علی (ع) دنیا را بسیار نکوهش کرده است منظورش نکوهش از وابستگی به دنیا بوده است نه ترک دنیا. چنانکه می‌فرماید: دنیا محل تجارت اولیای خداست.^۱ دنیا مسجد دوستداران خداست.^۲ مولانا می‌فرماید:

چیست دنیا از خدا غافل بُدن

نه قماش و نقده و میزان و زن^۳

۵- عرفان شیعی بر کرامت انسان تکیه دارد و عزت نفس و استغنائی از ماسوی الله را می‌ستاید، چنانکه علی (ع) در وصیّتی به امام حسن (ع) می‌فرماید: نفس خود را از هر کار پستی برتر و بالاتر بدار، هر چند تو را به مقصد می‌رساند! زیرا تو هرگز نمی‌توانی در عوض آنچه از آبرو و شخصیت در این راه می‌دهی، بهایی به دست آوری.

و فرمود: آن کس که نفسش نزد او کریم است، شهواتش نزد او خوار و ذلیل خواهد بود.^۴

اینها نمونه‌هایی از اصول و مبانی عرفان نظری و عملی است که از افراط و تفریط به دور است و جمع بین ظاهر و باطن و شریعت و طریقت و حقیقت است، از این رو تصوّف و عرفانی که در این روند بوده همواره این اعتدال را رعایت نموده است، و از این‌روست که عرفای بزرگ همواره صوفیانی را که طریق خطا پیمودند مورد انتقاد قرار داده‌اند؛ چه عرفان حقیقی و مثبت و سازنده همان عرفان علی است که قطب اول و سرسلسلهٔ عارفان است.

اکنون برای اینکه نمونه‌هایی از عمل به عقلانیت و عرفان و عدالت را در سیرهٔ ائمه (ع) پی‌بیریم از علی (ع) آغاز می‌کنیم تا عرفان عملی را در زندگی آن حضرت پی‌گیریم. عرفان علی (ع) و ائمه (ع) بر چند اصل استوار است که عبارتند از: جهاد با نفس، اخلاص، ذکر و فکر، قطع تعلقات، زهد، پارسایی، عشق و ...

۱ - جهاد با نفس یا جهاد اکبر:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱.

۲- همان، نامه ۳۱.

۳- مثنوی، دفتر اول، ب ۹۸۷.

۴- نهج البلاغه، حکمت ۴۴۹. منظور عزت نفس است که وجهه خدایی انسان باشد.

وقتی مسلمانان از جهادی باز می‌گشتند و شاد و مسرور و مغرور بودند، پیامبر خدا ضمن تشویق برای اینکه غرور بر نفسشان چیره نشود، فرمود:

آفرین بر مردمی که از جهاد کوچک بازگشته‌اند، اکنون جهاد بزرگتری برای آنان است. شخصی برخاست و پرسید: جهاد بزرگتر کدام است؟ رسول خدا فرمود: جهاد با نفس!^۱

این توصیه پیامبر اساس عرفان عملی برای همه اهل سیر و سلوک بود و بر همین مبنا بود که علی (ع) فرمود:

الف - بهترین جهادها، جهاد با نفس است که در وجود و ذات ما قرار دارد.
 ب - با تداوم جهاد بر نفس، بر خود مالک و مسلط شوید.^۲
 پ - سزاوار است که انسان سرپرستی نفس خود را برعهده گیرد و همیشه مراقب دل و نگهدار زیانش باشد.^۳
 علی (ع) و سایر امامان شیعه خود نمونه مبارزه با نفس بودند.

۲ - اخلاص:

اخلاص خالص گردانیدن ذات و صفات و افعال از هرگونه گرایش غیرخدایی است به طوری که در اندیشه و گفتار و کردار هیچ آلایش نباشد و آن در دو جهت سلبی و ایجابی است. در جهت سلبی مبارزه با نفس و هوا و هوس، زدودن زنگارهایی است که عارض بر فطرت پاک الهی انسان هستند که حجاب و مانع بروز انوار روح می‌گردند که آن را اخلاص نفس گویند. در جهت ایجابی جایگزین کردن صفات الهی و اندیشه‌های خدایی بجای هواهای نفسانی است تا روح خدایی جلوه یابد و آینه دل از نور رب، تابنده گردد. کسی می‌تواند به مقام اخلاص رسد و از زمره مخلصین شود که عشق به حق در تمام وجودش ساری و جاری باشد و جز رضای دوست نیندیشد و عمل نکند. ممکن است سالک بر اثر سعی و ریاضت و مجاهدت مدام زیر نظر اولیای الهی به مقام مخلصین برسد اما باز در خطر عظیم است. اما اگر عنایت ربّانی و جلوه محبوبی باشد و خداوند کسی را خود برگزیند و پاک و معصومش بدارد، او در مقام مخلصین (خلاصی یافتگان) قرار می‌گیرد و مأمور اخلاص‌ورزی دیگران می‌شود.

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲۴.

۲- غرر الحکم، ص ۱۳۱.

۳- همان، ص ۸۶۲.

ائمه هدی با وجودی که از مخلصین بوده‌اند و در تصفیه و پاک‌سازی روح انسان‌های مؤمن سعی داشتند خود در مجاهدت پیشگام بودند و در دو سوی اخلاص نفس و اخلاص عمل استوار بودند.

اخلاص نفس: در این روند در مقام طهارت و تطهیر ذاتی بودند که در شأن اهل بیت آیه تطهیر نازل شد که خداوند فرمود: «**خدا خواست تا آلودگی را از شما اهل بیت بزدايد و پاک و مطهرتان دارد**».^۱ خود آن بزرگواران هم برای حفظ این پاکی ذاتی و نفسی همواره مواظبت داشتند تا گرد اغراض بر ذات ننشیند و گناه که امر عرضی و زاید بر ذات است دل و جانشان را تیره نسازد. لذا به زهد و عبادت و سیر و سلوک می‌پرداختند که نمونه‌هایی از آن را خواهیم آورد.

اخلاص در عمل: عمل ارادی اخلاص در رابطه با خدا و خلق است به طوری که هیچ عملی را جز برای رضای دوست و عشق محبوب انجام ندهد، و از آن عمل نه دنیا بخواهد و نه آخرت. لذا علی (ع) فرمود: «**همانا گروهی خدا را به قصد پاداش و ثواب بندگی می‌کنند، این کردار آنان چون کردار تاجران است. گروهی از ترس خدا را عبادت می‌کنند که کردار آنان چون کردار بردگان است و گروهی خدا را شایسته شکر و سپاس می‌دانند و می‌پرستند، عمل آنها عمل آزادگان است**». و نیز فرمود: «**خوشا به حال کسی که عبادت و دعایش را برای خدا خالص گرداند و دلش را به آنچه چشمانش می‌بیند مشغول نسازد، و به آنچه گوشش می‌شنود یاد خدا را فراموش نکند و از آنچه به دیگران داده شده است در دلش اندوهی نیاورد**».^۲

و فرمود: مراقبت بر عمل سخت‌تر از خود عمل است، و عمل خالص آن است که هدف از انجام آن، این نباشد که غیر از خدا کسی تو را بر آن عمل ستایش کند.^۳

نمونه‌هایی از اخلاص علی (ع)

۱ - خوابیدن علی به جای پیامبر در شب هجرت به مدینه (لیلة المبيت): آن شب عشق به حق و حبّ به رسول خدا چنان در دل علی (ع) جای گرفت که عقل

۱- سورة احزاب، آیه ۳۳.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶.

۳- بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۷۰.

جزئی مصلحت اندیش که حفظ جان را مقدّم می‌دارد به کنار رفت و علی (ع) در جای پیامبر خوابید و پیامبر و ابوبکر از تاریکی شب بهره برده، خود را به غار ثور رساندند و نجات یافتند. و این آیه در شأن علی نازل شد: «از میان مردم کسی است که جان خود را به رضای خدا می‌فروشد و خدا بر چنین بندگان مهربان و دلسوز است.»^۱ این واقعه و شأن نزول آیه در بسیاری از منابع شیعه آمده است.^۲

۲- اخلاص در وقت جنگ: در مستدرک الوسائل و بحار الانوار ماجرای در جنگ احزاب (خندق) و رویارویی عمرو بن عبدود با علی (ع) آمده است: به اینجا می‌رسد که علی عمرو را بر زمین می‌زند و می‌خواهد سرش را جدا کند که عمرو آب دهان بر صورت علی می‌افکند. علی (ع) از روی سینه او برمی‌خیزد و گامی چند می‌رود، خذیفه یمانی از پیامبر می‌پرسد: چرا علی در مقابل دشمن خدا تأخیر کرد، پیامبر خدا فرمود: آرام باش، علی به زودی سبب درنگش را خواهد گفت. سپس علی (ع) می‌رود و کارش را تمام می‌کند و نزد رسول خدا برمی‌گردد. حضرت علت تأخیر را می‌پرسد. علی (ع) می‌فرماید: «او بر صورتم آب دهان انداخت، ترسیدم اگر او را بکشم به خاطر کینه‌خواهی و خشم خودم باشد نه به خاطر خدا.»^۳

مولانا جلال‌الدین بلخی عرفان این ماجرا را به صورت تشریحی و بلند آورده است. آنجا که می‌گوید:

از علی آموز اخلاص عمل

شیر حق را دان منزه از دغل^۴

۳- ذکر و فکر: سومین اصل طریقت عرفان علی (ع) و خاندانش ذکر و فکر مدام است.

در قرآن کریم این دو کلمه گاهی با هم و گاه جدا به دلایل مقصود آیه آمده است. از جمله می‌فرماید: «خردمندان کسانی هستند که در حال ایستاده و نشسته و هنگام خفتن خدای خود را یاد می‌کنند [به ذکر خدا مشغول‌اند] و دربارهٔ

۱- بقره، ۳۰۷.

۲- ارشاد مفید، باب ۲، فصل ۹؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۶۰.

۳- مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۲۸، و بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۵۱.

۴- مثنوی، دفتر اول، ب ۳۷۳۵.

آفرینش زمین و آسمان فکر می‌کنند»^۱ و نیز می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید ذکر خدا بسیار گویند»^۲.

علی (ع) فرمود: «خدای سبحان را از روی سهو و غفلت ذکر مگو و او را فراموش مکن»^۳.

امام صادق (ع) فرمود: هر که ذکر فراوان خدای عزوجل گوید خدای او را در بهشت زیر سایه لطف خویش قرار دهد.^۴

و نیز فرمود: پدرم (امام باقر) کثیرالذکر بود و ما را بعد از نماز صبح جمع می‌کرد و می‌فرمود: تا طلوع آفتاب ذکر بگوئیم.^۵

در قرآن کریم بر ذکر خفی و قلبی تأکید شده است و می‌فرماید: پروردگارتان را با لابه و زاری و نهانی (قلبی) بخوانید.^۶ از آنجا که ذکر زبانی اگر با دل هماهنگ نباشد سودی ندارد لذا به هردو ذکر و یا غالباً به ذکر قلبی که می‌تواند با هر نفس تنظیم شود و در هر دم و بازدم تکرار گردد بیشتر تأکید شده است. و در حدیث است که به حضرت موسی در مناجات خطاب شد: ای موسی در هر حال مرا فراموش مکن، زیرا فراموش کردن من قلب را می‌میراند.^۷

پس علی (ع) از علم‌الیقین گذشته به عین‌الیقین رسیده بود که فرمود: خدایی را که نبینم عبادت نمی‌کنم.^۸ و از آن هم گذشته به حق‌الیقین رسیده بود که فرمود: هر که مرا دید حق را دیده است.^۹ چه هر ذاکر اگر به کمال ذکر رسد با مذکور یکی می‌شود و ذکر و ذاکر و مذکور در یک وحدت کلیه گرد می‌آیند. آنگاه وقتی که در وحدت است، حق است و معبود، و چون به کثرت آید خلق است و عابد. به قول جامی:

۱- آل عمران، ۱۹۱.

۲- احزاب، ۴۱.

۳- غررالحکم، ص ۸۱۷.

۴- وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۱۸۲.

۵- وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۱۸۵.

۶- اعراف، ۵۵.

۷- وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۱۸۲.

۸- بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۴.

۹- تفسیر مجمع‌البیان، سوره حشر، آیه ۹؛ بیان السعاده، تفسیر همان آیه.

چون شود کشف سر ربّانی
 سر زند زو نوای سبحانی
 گوید ار زانکه بنده ام حق کو
 ور حقم، چیست از من این تک و پو؟

از همین رو ابن عباس از رسول خدا نقل می کند که فرمود:
 ذکر خدا عبادت است، ذکر من عبادت است، ذکر علی عبادت است و ذکر امامان
 از فرزندان علی عبادت است.^۱

۴- **نفی تعلقات و زهد و پارسایی:** چهارمین اصل عرفان نفی تعلقات و زهد
 و پارسایی است و تصوّف و عرفان زاهدانه مکتب بغداد بر همین اصل از طریق ائمه
 هدی و سپس تابعین و اصحاب سرّ رشد و نمو یافت.

بر همین بناست که علی (ع) در مناجات شعبانیه می فرماید:
 پروردگارا، بر من کمال دل بریدگی و نفی تعلق در راه خود ببخشا و دیده های
 دل ما را به نور مشاهده جمال خود روشن ساز تا اینکه دیده های بصیرت دلها،
 حجاب های نور را بشکافند و به معدن عظمت تو واصل گردند و ارواح ما به مقام
 قدس تو بپیوندند.^۲

به هر حال بیان معصوم بیانگر آن است که عرفان علی عرفان مثبت زندگی است
 و برای رشد و تکامل فردی و اجتماعی بسیار مؤثرتر از عرفان بعضی هاست که زهد
 بی حد آنان نه بدانان سود می بخشید و نه به جامعه بشری.

نکته قابل ذکر این است که زهد و ترک تعلقات بدون اخذ معنویات و جذبات
 الهی و نور خداوندی امری بیهوده است. لذا هر زاهدی باید عابد هم باشد به طوری
 که زهد و عبادت او برخاسته از معرفت به حقیقت باشد، یعنی شریعت و طریقت بدون
 حقیقت پوسته ای بدون مغز است. لذا در تمام سخنان علی (ع) نخست از معرفت به
 خدا و هستی و انسان است و سپس از وظایف انسان و شریعت و طریقت او که زهد
 و پارسایی باشد. علی علت عبادت خود را هم چنانکه گفته شد نه به خاطر ترس از

۱- بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۷۱.

۲- مناجات شعبانیه، مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی.

جهنم و نه جهت طمع بهشت بلکه جهت استحقاق پرستش ذکر کرده است.^۱ علی (ع) چون مرگ را عین حیات می‌دید هرگز از جهاد و شهادت نمی‌هراسید و زره بر پشت نمی‌بست، چون پشت کردن به دشمن را ننگ، و حبّ زندگی را عدم تسلیم و رضای حق می‌پنداشت. در جنگ صفین در خطبه‌ای به یارانش فرمود: همانا بهترین مرگ‌ها کشته شدن (در راه خدا) است. سوگند به آن کسی که جان پسر ابوطالب در اختیار اوست هزار ضربه شمشیر بر تن آسان‌تر است تا مرگ در بستر، در غیر طاعت پروردگار.^۲ وقتی علی (ع) را در محراب عبادت به شهادت رساندند فرمود: «به خدای کعبه که کامیاب شدم.»

این تنها علی (ع) نبود که شهادت را فوز عظیم و حیات پس از این زندگی دنیا را حیات حقیقی می‌دانست و راضی به قضای حق در هر حال بود، فرزندان و جانشینانش نیز چنین بودند که نمونه بارز آن حسین بن علی (ع) است که همواره می‌فرمود: «خواری از ما دور و ناپسند باد.» و واقعه کربلا ۶۱ هـ.ق. تحقق آن عشق ازلی و نمایش فدیة خلیفه خدا برای تحقق آیین خدا بود، و حماسه محرم ۱۴۲۷ قم استمرار همان تشیع سرخ حسینی بود که موجب استمرار حقیقت تشیع گردید که همان تصوّف حقه شیعی است.

* * *

سیری در تاریخ شهیدان راه عشق

شهیدان یعنی کسانی که به دیده و دل و جان، به شهود حقیقی، شهادت می‌دهند. و آن میسر نشود جز به بذل دیده و دل و جان و فنای جسم و روح و روان.

۱- بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۸۶.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۳.

غازی به ره جهاد اندر تک و پوست
 غافل که شهید عشق فاضل تر از اوست
 در روز قیامت این بدان کی ماند
 کان کشته دشمن است وین کشته دوست!

در این میان، آنان سرور شهیدان اند که زیر شمشیر غمش رقص کنان رفته‌اند، و آن عاشقانی که کشتگان معشوق گشته‌اند و شهادت را تجربه جانی کرده‌اند و نیز به دست دشمنان خدا به خون وضو ساخته‌اند.

این شهیدان راه عشق حق بر خوی از انبیا بوده‌اند چون جرجیس پیامبر، زکریا و یحیی و صدها پیامبر راستین از بنی اسرائیل که به دست خود بنی اسرائیل به این فیض عظمای جاودانگی رسیده‌اند. و برخی از اولیا و تابعین بوده‌اند چون حواریون مسیح — مبلغان جان برکف مسیحی در اروپا و آفریقا و آسیا — اصحاب اخدود و ... در اسلام همچون عمار یاسر، سمیه، حمزه، شهدای اُحد، جعفر طیار و بالاخره شهید محراب علی (ع)، حجر بن عدی، حسین (ع) و اصحاب و یارانش در صحرای کربلا، سعید بن جبیر، زید، یحیی، و نفوس زکیه هزاران شهید خفته در سرزمین‌های اسلامی می‌باشند.

و شهیدان دیگر از حکما و عرفا از سقراط گرفته تا به امروز در شرق و غرب عالم. همه آنان که پرچم سفید آدمیت در برابر علم سیاه ابلیسی برافراشته‌اند. همه هابیلیان در برابر قساوت قابیلیان، و خلاصه نوریان در برابر ناربان. درباره انبیا و اولیا و بلاها و زجرها و شهادت‌هایشان کتاب، بسیار است. خود شما هم سرگذشت آنها را خوانده و نوشته‌ای.

اما درباره عارفان! تاریخ را ورق می‌زنیم و جلو می‌آییم. به شخصیتی عجیب با جسارتی شگفت می‌رسیم.

حسین بن منصور حلاج

در کتاب تراژدی حلاج آمده است:

حسین بن منصور در سال ۲۴۲ ه.ق. در روستای نور از توابع شهر بیضا در فارس متولد شد. در کودکی به همراه پدر که شغل نساجی داشت به «واسط» در جنوب عراق سفر کرد و در واسط نزد سهل بن عبدالله تستری به تعلیم رموز معانی پرداخت. «صمد» فرزند حلاج نقل می کند که:

پدرم حسین هیجده سال داشت که از تستر به بصره مسافرت کرد. در جامه مشایخ پیش عمرو بن عثمان مگی و جنید بن محمد رفت و هیجده ماه نزد عمرو مگی ماند. با مادرم ام حسین دختر ابی یعقوب اقطع ازدواج کرد. از برای این ازدواج عمرو بن عثمان او را سرزنش کرد و به این سبب میان عمرو و ابی یعقوب کدورت بزرگی به وجود آمد. آنگاه پدرم به دیدار جنید رفت و آزاری که از اختلاف ابی یعقوب و عمرو دیده بود برای جنید شرح داد. جنید او را به سکوت فرمان داد و خواست تا حرمت آنان را پاس بدارد. او مدتی این وضع را تحمل کرد. آنگاه پدرم به مکه رفت و یک سال در آنجا ماند. سپس با جماعتی از دراویش صوفیه به بغداد بازگشت. نزد جنید آمد و از او پرسشی کرد، اما جنید پاسخش را نداد و این مسأله را درخور ادعاهای قشریون دانست.

پس از بازگشت از سفر، یاهوگویی درباره او بسیار شد. برای بار سوم به حج رفت. دو سال در آنجا بود. بعد از بازگشت احوالش دگرگون شد. در بغداد زمینی گرفت و برای خود خانه ای ساخت.

در میان مردم به موعظه آیین خود که من از آن آگاهی کمی دارم پرداخت. محمد بن داوود با گروهی از فقها با او به مخالفت برخاست و آیین وی را محکوم کرد.

همیشه میان او و علی بن عیسی به خاطر نصر قشوری گفتگو در می گرفت و بعدها میان او و شبلی و دیگر بزرگان صوفیه چنین شد.

بعدها، نصر قشوری به نزد خلیفه رفت و از او دستوری گرفت تا وی را در زندان انفرادی حبس کنند. لذا خانه ای کوچک در کنار زندان برایش ساختند. در بیرونی

این ساختمان را مسدود کردند. من شب‌ها نزد مادرم در خانه بودم و روزها در خدمت پدرم. آنگاه دو ماه مرا زندانی کردند، در آن زمان هیجده ساله بودم. آن شب که قرار شد فردا او را از زندان بیرون آورند و بکشند به‌پا خاست و نماز به جای آورد، وقتی که نمازش به پایان رسید پیوسته تکرار می‌کرد که: «در کارم خدعه کرده‌اند، در کارم خدعه کرده‌اند». تا اینکه قسمت عمده شب سپری شد. پس از سکوتی طولانی، فریاد برآورد: «حَق. حَق!... دوباره به نماز ایستاد، ردای خود را برتن کرد و رو به قبله دست‌هایش را بالا آورد و به راز و نیاز پرداخت. خادم او، ابراهیم بن فاتک با من در آنجا بود، ما قسمتی از سخنان او را به خاطر سپردیم که می‌گفت:

«ما گواهان تو هستیم. ما به لطف و رحمت تو پناه آورده‌ایم تا آشکار سازی که چه می‌خواهی، به ذات تو به امر و فرمان تو! تو در آسمان و زمین خدایی، تویی که زمان را آفریدی و صورت‌ها را به تصویر کشیدی. تویی که جواهر و اعراض در پیشگاهت سجود می‌کنند. اجسام به امر تو ترکیب می‌یابند و احکام به فرمان تو انشاء می‌شوند.»

«این تو هستی که در زمین برای هر که بخواهی و هر گاه که بخواهی به همان سان که در آسمان تجلی کرده‌ای، تجلی خواهی کرد. حکم تو به زیباترین شکل بر صورت آدم که صورت روح ناطقه‌ای که صاحب علم و نطق و قدرت مطلقه و بیان است، تجلی خواهد کرد...»

«اکنون در معرض مرگ قرار دارم، کشته شوم، بر دارم کنند، بسوزانندم، خاکسترم را به بادها و امواج آب‌ها بسپارند.»
آنگاه چنین سرود:

به تو از مرگ نفوس خبر می‌دهم،
چون شاهدش پس از آنکه خدا را ملاقات کرد، از پا درآمد.
به تو از مرگ قلب‌هایی خبر می‌دهم
چون این وجود در آن دریای حکمت باریده است.
به تو از مرگ زبان حق خبر می‌دهم،
از زمان‌های خیلی دور که یادآوری‌اش به عدم برمی‌گردد.
به تو از مرگ بیانی خبر می‌دهم